

روزی که نتیجه نهایی اثرگذاری سامانه هوشمند نانویی آمد، اساتید در بخش‌های مختلف برای دیدن نتیجه کار به آزمایشگاه ما می‌آمدند. به شوخی می‌گفتند بالاخره «بی‌بی زوم» ساخته شد

خواستگاران مختلفی می‌آمدند اما همیشه به یک چهره علمی فکر می‌کردم. دوست داشتم کسی باشد که با هم و در کنار هم درس بخوانیم و پیشرفت کنیم. همسرم که برای خواستگاری آمد پسری ۲۳-۲۴ ساله بود. تازه از ۸ سال اسارت برگشته بود. ۱۴ سالگی در جبهه اسیر می‌شود و بعد از ۸ سال به کشور برمی‌گردد. شب خواستگاری گفت: «یک سال و نیم است که به کشور برگشتم، در این مدت کلاس اول و دوم و سوم دبیرستان را خوانده‌ام و دیپلم گرفته‌ام؛ می‌خواهم کنکور بدهم اگر شما قبول کنید، عقد می‌کنیم و با هم ادامه می‌دهیم.» گفتم: «به من قول می‌دهید که تا هر مقطعی که بخواهم درس بخوانم مانعی نباشد؟» ایشان هم قبول کرد. با این شرط زندگی ما شروع شد. آغاز زندگی ما مصادف شد با اتاق کوچکی در خوابگاه متاهلی دانشگاه شریف.

برای منی که علاقه‌مند به درس بودم، اجبار رفتن به مدرسه شبانه به خاطر متأهل بودن خیلی سخت بود؛ مخصوصاً که در دبیرستان‌های شبانه خیلی بچه‌ها درسخوان نبودند. مدرسه سلیمی چهرمی نزدیک دانشگاه صنعتی شریف بود. همان‌جا ثبت‌نام کردم و ادامه دادم.

تقریباً ۱۳، ۱۴ ساله بودم که پدرم بیمار شد و هرچه برای درمانش تلاش کردیم، نتیجه نگرفتیم. تشخیص پزشکان سرطان ریه بود. بعد از چند ماه پدر از دنیا رفت. از همان‌جا این ایده که باید بتوانم با محصول و دارویی به بیماران سرطانی کمک کنم، برایم پررنگ شد. آن روزها بحث پزشک شدن خانم‌ها خیلی مطرح نبود. تازه چند سالی بود دخترها درس می‌خواندند و دیپلم می‌گرفتند.

شما در دوران دبیرستان ازدواج کردید و در خوابگاه دانشجویی ساکن شدید. ازدواج در چنین سنی مانع ادامه تحصیل نبود؟

در فامیل ما رسم بر این بود که دخترها حداکثر تا ۱۵ سالگی ازدواج می‌کردند. نسبت به فامیل‌های دیگر ۱۰-۲۰ سال عقب‌تر بود. من هم طبق همان رسم باید ازدواج می‌کردم.

شینم رضوانی

طرح